

قصه خاورخانم روستایی که به رؤیا پیوست

همسایه‌ها کم‌کم از پشت پنجره‌ها بیرون آمدند. یکی حیاطش را چادر زد و دیگری اتاق زیر شیروانی را آماده پذیرایی کرد. روستای سرولات که روزی تنها صدای خش خش برگ‌ها در آن شنیده می‌شد، حالا میزبان گروه‌گروه مسافران بود. خاورخانم اما در این حد توقف نکرد. او خانه‌اش را به رستورانی کوچک تبدیل کرد؛ جایی که بوی دود کباب‌های محلی، مسافران را از جاده به درون می‌کشید.

در دل کوه‌های سرسبز شمال ایران، روستایی کوچک به نام «سرولات» خوابیده بود؛ روستایی که سال‌ها مسافران تنها برای عبور از جاده پریپچ و خمش در آن توقف کوتاهی می‌کردند. تا اینکه روزی زنی به نام خاورخانم، با امید و قلبی سرشار از عشق به زادگاهش، تصمیم گرفت خواب‌های کوچک روستا را به واقعیت تبدیل کند. قصه او درباره زنده کردن روح یک جامعه بود.

«رستورانی با طعم اصالت»

رستوران خاورخانم، برخلاف دیگر جاها، فهرست غذایی عجیبی دارد: مرغ شکم‌پر پر از گردو و آلوچه، کباب‌ترش با رب انار محلی، میرزا قاسمی دودی با سیر تازه کوهی، باقالا قاقی پخته شده در دیگ‌های مسی. او می‌گفت: «غذای ما خاطره‌ساز (نوستالژی) دل مردم شمال است. اینجا جای کباب کوبیده و چلوخورش‌های تکراری نیست!»

حتی ظرف‌هایش هم قدیمی بودند: قابلمه‌های سفالی و کاسه‌هایی چوبی که گویی از خاطرات مادر بزرگ‌ها قرض گرفته شده بودند.

با این حال، همه چیز بی نقص نبود. بیست درصد مشتریان از سفت بودن گوشت یا تغییر طعم سبزی‌ها در پاییز گله می‌کردند. خاورخانم اما با لبخند پاسخ می‌داد: «طبیعت فصل‌ها را می‌پذیریم. سبزی بهار پر از عطر باران است و پاییز تلخ‌تر. این تفاوت را باید چشید!»

«جرقه یک انقلاب کوچک»

شبی که خاورخانم از روی مهمان‌نوازی بالکن خانه‌اش را در اختیار مسافری قرار داد که باران او را مستأصل کرده بود، شاید فکرش را نمی‌کرد که این بالکن و این مهمان‌نوازی شروع یک قصه طولانی باشد! همه چیز از یک درخواست ساده شروع شد. خاورخانم از همسایه‌ها خواست خانه‌های خالی خود را به مسافران اجاره دهند. برخی با تردید نگاهش کردند، اما او مصمم بود. همراه با همسرش، بالکن قدیمی خانه‌شان را گسترش دادند تا جای بیشتری برای مهمانان داشته باشد. زیر همان بالکن، اتاقکی ساختند که به زودی پر از صدای خنده‌های مسافران شد. جبهه‌ی ساده‌ او از سینی‌های مسی تا فرش‌های دستباف، به وسایل پذیرایی تبدیل شدند. حتی رب آلوچه و سبزی‌های کوهی زنان روستا، کنار سفره‌های رنگین جای گرفتند و به نمادی از مهمان‌نوازی تبدیل شدند.

امروز رستوران خاورخانم نه فقط یک محل کسب و کار، که نمادی از امید است. او ثابت کرد، حتی در روستایی دورافتاده و با ساده‌ترین امکانات، می‌توان جهانی ساخت که در آن طعم غذاها از عشق می‌آید



می کرد: «از کوچک شروع کنید. خدا به عشق و پشتکار پاداش می دهد.»
امروز رستوران خاور خانم نه فقط یک محل کسب و کار، که نمادی از امید است. او ثابت کرد، حتی در روستایی دور افتاده و با ساده ترین امکانات، می توان جهانی ساخت که در آن طعم غذاها از عشق می آید. سود از احترام کمتر است و موفقیت محصول توکل و تلاشی است که هیچ گاه خواب ندارد.



«روزهای سخت و تصمیم های بزرگ»

وقتی قیمت گوشت چهار برابر شد، خاور خانم به جای افزایش قیمت ها، سودش را کم کرد. غذایی را که سازمان گردشگری قیمت آن را پنجاه و پنج هزار تومان تعیین کرده بود، او پنجاه هزار تومان می فروخت. همسرش نگران بود، اما او مصر بود: «سود کم، فروش زیاد. اینجا یک رستوران تجملی نیست، خانه دوم مردم است!» حتی روزهایی که مشتریان به پانصد نفر می رسیدند، خودش سحرگاه به بازارهای چابکسر و رامسر می رفت تا مواد اولیه را به شخصه انتخاب کند. می گفت: «کیفیت را نمی توان به دیگری سپرد.»

«زنانی که کوه ها را جابه جا کردند»

چهل نفر از این روستا و اطراف آن، بیشترشان زن، در رستوران کار می کردند. پنجشنبه ها و جمعه ها که ازدحام مسافران بیشتر می شد، زنان روستا با چادرهای محلی و دست پخت بی نظیرشان، به کمک می آمدند. خاور خانم باور داشت قدرت زنان روستا می تواند کوه را هم بلند کند. او و همسرش حتی ناهار را با کارگران می خوردند و برای ریختن چای، خودشان سماور را می آوردند. «کارگران خانواده ما هستند. اینجا فاصله کارفرما و کارگر بی معناست.»

«بالکنی روبه دریا، رو به دنیا»

مهم ترین جاذبه رستوران، بالکن چوبی بزرگی بود که روبه دریای خزر قد می کشید. مسافران خارجی، از آمریکایی ها تا گردشگرهای عربی، پشت میزهای رنگارنگ می نشستند و با صدای موج ها، طعم غذاهای محلی را قورت می دادند. بسیاری از آن ها پس از تماشای مستندی در تلویزیون ایران، مسیر خود را به سرویات کج می کردند. خاور خانم با افتخار می گفت: «گاهی یک گردشگری از چوپان پیری که گوسفندانش را می چرانند، نشانی اینجا را می پرسد و می آید. این یعنی روستای ما زنده است!»

«فلسفه ای به سادگی یک دانۀ برنج»

وقتی از او پرسیدند از موفقیتش چیست، پاسخش ساده بود: «خواستن توانستن است. حتی از سنگ رودخانه هم می توان پول در آورد!» او به روستاییانی که با وام های کلان رستوران های تجملی زده و ورشکست شده بودند، گوشزد